



## اشاراتی به وضع علوم انسانی در ایران

علوم انسانی و اجتماعی را اگر مشتمل بر بعضی علوم عملی اعم از دینی و غیر دینی و ادبی هم بدانیم، سابقه آنها در تاریخ ما به صدر اسلام می‌رسد. آثاری که در تفسیر و حدیث و فقه و اصول فقه و تاریخ و اخلاق و سیاست مدن و نقد ادبی پدید آمد است مقامی ارجمند در تاریخ، فرهنگ و معرفت دارد. اما آنچه در اصطلاح متداول علوم اجتماعی خوانده می‌شود، از سنخ دیگر است و به عالم جدید تلقی دارد و در تناسب با تحولات دویست ساله جامعه غربی تحول یافته است. وضع این علوم در جهان توسعه نیافته و رو به توسعه هم بستگی به نحوه سیر توسعه دارد. در کشور ما با اینکه از همان آغاز پدید آمدن علوم اجتماعی مطالبی از این علوم به زبان فارسی ترجمه شده است تا دهه‌های اخیر کمتر به آنها اقبال شده بود. اکنون هم این علوم جایگاهی در مسیر پیشرفت و توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور ندارد.

از جمله اولین آثار در زمینه علوم اجتماعی که به زبان فارسی ترجمه و نوشته شد، یکی ترجمه کتاب اقتصاد سیاسی سیسموندی اقتصاددان سوئیسی به قلم رضا ریشتر و محمدحسن شیرازی بود. مبدالعقار نجم‌الملک هم در ذیل دفتر اولین سرشماری تهران مقاله‌ای باالمنسبه عالمانه در جمعیت‌شناسی نوشت. همین دانشمند بخش روان‌شناسی یکی از کتاب‌های درسی فلسفه را ترجمه کرد. در تاریخ و سیاست و ادب هم کتاب‌هایی ترجمه شد. این کتابها چندان مورد توجه قرار نگرفت و بعضی از آنها مثل کتاب سیسموندی اگر هم خوانده می‌شد، خواننده از آن چیزی در نمی‌یافت زیرا مسائل آن در جامعه ما و در روح و فکر مردمان جایی نداشت حتی بعدها که محمدعلی فروغی کتابی آسان فهم در اقتصاد برای مدرسه سیاسی ترجمه کرد، ترجمه‌اش تا سالهای اخیر ناشناخته ماند. ولی اکنون آثار بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی در کشور ما خوانده می‌شود و شاید در تغییر احوال و روحیات و نحوه درک و فهم ما از جهان و گذشته و آینده اثر داشته باشد. مع‌هذا بهره برداری از پژوهش‌های خاص این علوم به هیچ نزدیک است. توجه کنیم که صرف خواندن و خوانده شدن کتابها کافی نیست، زیرا علم جدید هرچه باشد، اعتبارش به کارسازی آنست. در عالم غربی و در هر عالمی علم و عالم (جهان) با هم به وجود می‌آیند ولی وقتی می‌گوییم علم جدید علم ساخت و پرداخت دنیا است، ممکن است استنباط شود که علم مقدم بر ساخت دنیا است و ابتدا علم به وجود می‌آید و دنیا با آن ساخته می‌شود. این تقدم شاید رتبی و شرفی باشد اما زمانی نیست. در تاریخ مسائل و علم با هم به وجود می‌آیند. جامعه جدید در مرحله‌ای از تاریخ خود به علوم انسانی رو کرد که بحران‌های درونی دوران رشد آن آشکار شده بود در آنجا علوم اجتماعی بیشتر درمانگر و کمتر سازنده بود اکنون وضعی خاص پدید آمده است که در آن

گرچه تناسب میان علوم انسانی و اجتماعی و نظم جهان جدید حفظ شده است، دیگر در هیچ جا و حتی در کانون اصلی خود کارسازی چندان ندارد. اگر بپذیریم که علوم انسانی (البته نه در خودآگاهی اشخاص) برای حفظ نظام و قدرت جامعه جدید به وجود آمده است. اکنون که بحران های تجدید شدت یافته و در مورد آینده آن شک و تردیدهای بسیار پدید آمده و از پایان آن سخن گفته اند، علوم اجتماعی هم وارد مرحله ای تازه ای شده و در نقد این جهان به تفکر پست مدرن میل کرده است. مشکل بزرگ زمان ما هم اینست که همه جهان مراحل پایانی تجدید را نمی گذرانند و به مرحله تمامیت در تجدید نرسیده اند بلکه آرزو دارند یا کمال مطلوب را این می دانند که راه غرب را بپیمایند و به جایی برسند که جهان تجدید غربی رسیده است. اینها از این امکان برخوردارند که کم و بیش با علوم انسانی و اجتماعی غرب آشنا شوند و حتی به آخرین تحقیقات در این علوم هم دسترسی پیدا کنند ولی آنچه را که از دیگران آموخته اند در حل مسائل به کاریشان نمی آید مگر اینکه اساس و ره آموز پژوهش هایشان باشند قضیه ای که کمتر به آن توجه می شود اینست که دنیای متجدد مآب با دنیای تجدید تفاوت دارد و در نظر کسانی که تجدید را تاریخ و فرهنگ مطلق می دانند مردمی که متجدد نیستند یا نشده اند توسعه نیافته و عقب افتاده اند و عقب افتاده باید خود را به پیشتاز برسانند. چگونه این امر میسر می شود. اگر بصری دانستن و آموختن این کار میسر می شد. مستعدان هر قوم که علوم و فنون مختلف و از جمله علوم انسانی را آموخته اند می توانند با علمی که دارند تجدید را در کشور خود از روی طرح جهان پیشرفته بسازند ولی تجربه نشان داده است که اطلاعات علمی به تنهایی کافی نیست در کشور ما بهترین پزشکان و مهندسان و دانشمندان علوم مختلف وجود دارند اما اینها همه استعداد و توان علمی خود را نمی توانند به فعلیت برسانند حتی آنچه را که بالفعل دارند همیشه به کاریشان نمی آید زیرا اولاً هیچ راهی در تاریخ دوبار پیموده نمی شود ثانیاً هر جامعه ای به علم یا علوم نیاز دارد و در جامعه رو به توسعه و در حال توسعه اندازه این نیاز تناسب با وضع توسعه دارد. آیا می توان و باید به علم محدود اکتفا کنیم و مثلاً در مورد علوم اجتماعی بگویم اقتصاد و جامعه شناسی و روان شناسی قرن نوزدهم برای کشورهای توسعه نیافته کفایت می کند. مگر وضع جهان توسعه نیافته شباهتی به قرن نوزدهم اروپای غربی و آمریکای شمالی دارد که چنین بگویم وانگهی علم را هر کس در هر دست بیاموزد صورت کامل آن را می آوزد. دانشمند هر جا باشد وقتی حقیقت دانشمند است که در مرز علم ایستاده باشد ولی گفتیم که کشور رو به توسعه بسته به اینکه در کدام مرحله از پیشرفت باشد از علم بهره می برد. آیا کشورهای توسعه نیافته و رو به توسعه می توانند علم را به اندازه و متناسب با پیشرفتشان بیاموزند؟ علوم اجتماعی در واقع برای مهندسی اجتماعی به وجود آمده اند و پیداست که طرح مهندسی ناظر به موضع و مقام است و طرح ها در هر زمان و در هر مقام متفاوت می شود تجدید از ابتدا تقدیر آینده همه جهان و یک طرح جهانی بوده است اما در آنچه به مهندسی اجتماعی و فرهنگی مربوط می شود تجدید غربی در ابتدا صرفاً به وضع خود نظر داشت و حتی علوم مثل آنترپولوژی و اتنولوژی و شرق شناس جهان قدیم را در قیاس با تجدید و برای تجدید می شناختند. دیگران هم چنانکه باید در نمی یافتند که چه روی داده است و چه پیش خواهد آمد. غرب می پنداشت که همه جهان را مسخر خواهد کرد و عقل و آزادی را به همه جا خواهد برد. البته در این طرح غربی، آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی به قیم و سرپرست نیاز داشتند زیرا به مرحله عقل و درک و آزادی نرسیده بودند پس می بایست مستمره باشند اما کم کم تجدید تزلزلی را در ارکان خود احساس کرد که در ابتدا تصویرش هم نمی شد این تزلزل نه فقط در سیاست بلکه در فرهنگ و علم هم ظاهر شد در این تحول آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین که ایزه یا متعلق نظر شرق شناسی و اعمال سیاست استعماری بودند کم کم به عنوان غیر و دیگری (و نه دیگر صرف ایزه بی بهره از عقل و درک آزادی) جلوه کردند پیش از آن غرب، آسیا و آفریقا را به عالم خود راه نداده بود و آن را در برابر خود نمی دید. قرار گرفتن جهان غیر متجدد (متجدد مآب و توسعه نیافته و رو به توسعه) در برابر جهان متجدد آغاز جهانی شدن همه شئون تجدید بود اما در این مرحله علوم انسانی که کارگشای جهان متجدد بود دیگر نتوانست مقام خود را حفظ کند بلکه خود دچار بحران شد. علم اقتصاد که دقیق ترین علم در میان علوم اجتماعی است در بحران اخیر ناتوانی نشان داد و بعضی اقتصاددانان نیز به این ناتوانی اعتراف کردند. جامعه شناسان هم که علمشان مثال علوم اجتماعی بود از ورود جامعه شناسی به مرحله ای دیگر و تبدیل آن به مطالعات فرهنگی گفتند. مطالعات فرهنگی بر خلاف جامعه شناسی و اتنولوژی که علوم یکسره غربی بود علم جهانی است یعنی علم اجتماعی دوران جهانی شدن است ولی از این علم که حاصل تحول خودآگاهی غربی است گرچه شاید بتوان برای

برنامه‌ریزی توسعه بهره برد از آن می‌تواند درس خودآگاهی آموخت. حاصل این درس به یک اعتبار منفی است زیرا در آن سودای رسیدن به جامعه رفاه و سلامت و آزادی و صلح بیهوده می‌نماید. در این شرایط کدام نسبت با علوم انسانی و اجتماعی مناسب‌تر است؟ البته پیش از اندیشیدن به پرسش باید بدانیم که ما اکنون چه نسبتی با علوم انسانی و اجتماعی غربی داریم. این نسبت هرچه باشد هنوز بحران جهان جدید و علوم اجتماعی آن را بر ما آشکار نکرده است. شاید این بحران را از آن جهت درک نمی‌کنیم که علوم اجتماعی در کشورمان جایی نداشته است. غرب بحران علوم اجتماعی را در آزمایش تاریخ دریافته است ولی وقتی علوم اجتماعی بحران را نشانسد و تشخیص ندهد دیگر به چه کار می‌آید ولی که علوم اجتماعی را بکار نمی‌برده‌ایم نمی‌توانیم ناکار آمده شدن آنها را به آزمایش دریابیم پس در کار علوم اجتماعی اول قدم باید این باشد که بدانیم با این علوم چه سروکاری داریم. طرح این پرسش آغاز نقادی وضع موجود است. کوشش‌هایی که برای اصلاح و تهذیب علوم انسانی و اجتماعی موجود می‌شود اگر قبل از مرحله نقد باشد کوششی بی‌ثمر و بیهوده است. در طرح مسئله قرار دادن علوم اجتماعی بر مبنای دین هم چنانکه باید تأمل نشده است صرفنظر از اینکه علوم اجتماعی موجود را بتوان یا نتوان بر مبنای دینی قرار داد باید اندیشید که غایت این کار چیست و از آن چه انتظاری هست. اگر منظور اینست که علمی بسازیم که با آن جامعه دینی بنیاد شود اولاً بدانیم که جامعه را با علم قبلی نمی‌سازند شاید در اینجا خلطی میان تفکر (فلسفه) و علم روی داده باشد درست است که طرح اجمالی یک جامعه در تفکر (اعم از دین و فلسفه و هنر) ظاهر می‌شود اما علم و سیاست و حقوق و آداب و معاملات کم و بیش هم‌زمان در سایه تفکر پدید می‌آیند. علوم اجتماعی هم اگر باید باشند متناسب و متناظر با قوام جامعه پیدا می‌شوند و بسط می‌یابند. در این میان اگر به علوم انسانی و اجتماعی در غرب هم نظر کنیم این علوم در قرن نوزدهم و بعد از قوام و بسط جامعه غربی پدید آمده‌اند نه اینکه جامعه غربی بر وفق این علوم ساخته شده باشد. جهان مدرن را فیلسوفان و شاعران طراحی کرده‌اند حتی اگر گالیله را در عداد این طراحان بدانیم او با فلسفه‌اش و نه با فیزیک در این طراحی سهیم بوده است. وقتی با ظهور تفکر جدید، قرون وسطی نیروی غلبه خود را از دست داد به تدریج علم و سیاست و اقتصاد و روابط و مناسبات جدید از زمین این تفکر رویند و چنانکه اشاره شد علوم اجتماعی و حتی قدیم‌ترین و دقیق‌ترین آن یعنی علم اقتصاد در زمانی به وجود آمد که نظام اقتصادی اجتماعی و فرهنگی سرمایه‌داری کم و بیش تعین پیدا کرده بود. آدام اسمیت و ریکاردو و سیسموندی ناظر و شاهد پدید آمدن و قوام و بسط بورژوازی و سرمایه‌داری بودند نه اینکه آنها سرمایه‌داری را بنا کرده باشند. اکنون هم اگر جامعه‌ای قوام یابد که در ذات و صفات با جامعه غربی متفاوت باشد، علوم متناسب با آن جامعه پدید می‌آید. در جامعه دینی لازم نیست که همه علوم دینی باشند، اما اگر این جامعه به علوم اجتماعی نیاز داشته باشد، چون این علوم ناظر به علایق و مناسبات دینی‌اند، صفت دینی دارد. ما هنوز از جامعه آینده چیزی نمی‌دانیم، اما جامعه قبل از تجدد، یعنی قبل از دوران سکولاریزاسیون همه چیز، را کم و بیش می‌شناسیم. این جامعه گرچه مدینه الهی نبوده است، اما مردم و ساکنان آن خود را در پناه ساحت قدس و در سایه آن می‌زیسته‌اند و به همین جهت اندیشه دگرگون کردن جهان و در دست گرفتن زمام سرنوشت به خاطریشان خطور نمی‌کرده است. در عصر ما نیز دینداران که به آینده جامعه دین امید بسته‌اند اهتمام و همت خود را بیشتر باید صرف اندیشیدن به چگونگی تأسیس این جامعه و طراحی آن کنند و چندان نگران علوم اجتماعی نباشند و سعی علمی خود را مصروف نقادی علم موجود و رسمی کنند. یک نکته مهم دیگر اینست که راه آینده زندگی بشر هرچه باشد از مدرنیته می‌گذرد. یعنی از کنار مدرنیته نمی‌توان گذشت و چه بسا که علوم اجتماعی آینده هم در تناظر یا علوم کنونی در طی ظهور و بسط جامعه آینده قوام یابد. به عبارت دیگر اگر علم دیگری باید به وجود آید این علم هم‌زمان با ظهور جامعه دیگر و متناظر با آن خواهد بود.

اکنون مهمترین و مؤثرترین کاری که اهل نظر و دانشمندان می‌توانند انجام دهند سعی در آموختن و درک و فهم نقادانه علوم انسانی موجود با توجه به معارف و مآثر تاریخی است. بدون این درک نقادانه انتظار هیچ تحولی در علوم انسانی و اجتماعی نمی‌توان داشت زیرا علم برای اینکه وجود داشته باشد باید ناظر به متعلقی باشد. یکبار دیگر متذکر شویم که امید به جامعه آینده یا امکان طرح عوالم در نظر متفکران

را با تقدم علم اجتماعی جامعه اشتباه نباید کرد. طرح جامعه دینی در عصری که جهان و هرچه در اوست سکولاریزه شده است با آزادی از این جهان و نه با غفلت و فراغ از تاریخ و قدرت آن صورت می‌گیرد. این طرح را متفکران اسلامی باید با توجه به وضع جامعه‌های کنونی که همه از سنخ متجدد و متجددمآیند و اگر تفاوتی دارند تفاوتشان در ریشه داشتن و بی‌ریشه بودن است، در اندازند. جامعه جدید هر قانون و فرمانی را بر نمی‌تابد پس باید به جامعه‌ای فکر کرد که سلطت قدس در آن چندان پوشیده نباشد که حتی روندگان راه دین دنباله‌رو متجددان و متجددمآینان شوند. جهان دینی با آرایش و پیرایش دین ساخته نمی‌شود، بلکه برای رسیدن به آن باید راهی برای بیرون شدن از جهان غیر دینی جست و اگر بپذیریم که عالم تجدید بر همه جا احاطه پیدا کرده است برای بیرون شدن از آن ناگزیر باید از میان و درون آن گذر کرد. این بیرون شدن و گذشت در صورتی ممکن است که طرحی از مدینه الهی جان و دل مردمان را تسخیر کرده باشد. با پیدایش این طرح و دلبستگی مردمان به آن زمینه بنیانگذاری علوم اجتماعی دیگر (که ضرورتاً همان علوم موجود هم نباید باشد) پدید می‌آید. پس بهتر است بجای اندیشیدن به اصلاح علم موجود و دستکاری در آنها و کم و زیاد کردن مطالب به تفاوت تلقی غرب و خودمان در عالم و آدم و به نظم و شیوه زندگی موجود و ارزش‌های حاکم بر آن و راهی که ما را به آینده می‌برد و منزلگاههای آن راه ببینیم. اگر از چنین موهبت و نعمتی برخوردار شدیم، دیگر نگران نفوذ و تأثیر هیچ رأی و نظر مخالف نخواهیم بود.

خلاصه کنم: علم اجتماعی علم جامعه است. علوم اجتماعی موجود هم با جامعه‌های کنونی تناسب دارند. این تناسب وقتی به هم می‌خورد که طرح نظم دیگری در انداخته شود و آن نظم کم و بیش تحقق یابد. علم اگر مؤخر بر متعلق و مسائل آن نباشد، با آنها معیت دارد و همزمان است، اما از این نکته هم غافل نباشیم که هر جامعه‌ای یا علمی ضرورتاً از حیث نیاز و حتی نیاز به علم یا عالم متجدد یکسان نیست و شاید در آینده جامعه‌ای پدید آید که به علوم اجتماعی به معنی امروزی نیازی نداشته باشد، چنانکه جامعه‌های قدیم به این علوم نیاز نداشته یا کمتر نیاز داشته‌اند. آنچه ظاهراً بیشتر مایه نگرانی شده است هم‌نوایی جهان و ارواح مردمان با آورده‌های علوم انسانی و اجتماعی جدید است. همه مردم جهان اکنون حتی گذشته خود را با زبان فلسفه و علوم انسانی و در حدود مفاهیم جهان متجدد درک می‌کنند. اگر راهی برای بر هم زدن این وضع وجود داشته باشد، از نقد علم رسمی و وضع موجود آن باید آغاز شود. به نظر من مهمترین پرسش از این آغاز است که علوم انسانی و اجتماعی با جهان و مردم جهان چه کرده است.